

جلسه پانزدهم

بعثت در نبوت

پنجشنبه ۱۱ مهرماه ۱۳۵۳

۱۶ رمضان المبارک ۱۳۹۴



برای دریافت صوت جلسه
روی این نشان بزنید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝۲ اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝۳ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝۴ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝۵ كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَغِي ۝۶ أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَى ۝۷ إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرَّجْعَى ۝۸

سوره مبارکه جمعه

موضوع صحبت امروز ما در این است که پیغمبر و نبی، در حینی که بار رسالت و نبوت بر دوشش قرار می‌گیرد، بعد از آنی که پیام خدا را دریافت می‌کند، چه حالتی، چه کیفیتی، در خود او و در جهان پیرامونش به وجود می‌آید. البته پیداست که با کیفیات و چگونگی درونی خود پیغمبر چندان کاری نداریم؛ اگر چنانچه آن را در اینجا مطرح می‌کنیم، برای خاطر این است که یک استفاده لطیف دقیقی از یک کلمه معمولی رایج در قرآن و در عرف متشرعه^۱ در نظر هست، که ضمناً یک بُعدی از ابعاد مسئله نبوت را برای ما روشن می‌کند.

می‌دانید که در قرآن، غالباً وقتی صحبت از آمدن پیغمبری است، صحبت

۱. آگاه و معتقد به امور دینی و شرعی

از بعثت اوست؛ «لَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا»^۱، ما مبعوث کردیم موسی را، ابراهیم را، پیغمبران دیگر را. بعثت؛ این بعثت یعنی چه؟ و رابطه بعثت و نبوت چیست؟ تیترا بحث امروز ما را در آن کاغذهایی که در اختیار شما برادران و خواهران هست، ملاحظه کنید، نوشته شده: بعثت در نبوت. در نبوت یک بعثتی وجود دارد. بعثت یعنی چه؟ چیست این بعثت؟ اگر در پیغمبری، بعثتی هست، این بعثت مربوط به کیست و چیست و فایده اش کدام است و از این قبیل.

بعثت به معنای برانگیختگی است. برانگیختگی یعنی چه؟ یعنی تحرک، حرکت بعد از رخوت و سستی و رکود. مرده ای که سالیانی در گورستانی خوابیده و اجزای بدن او خاک شده، وقتی با قدرت پروردگار، در قیامت برمی خیزد، می گویند برانگیخته شد. «هَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ»^۲ روز برانگیختگی است. انسانی که در خانه خوابیده بود، یا در جریان عادی زندگی اجتماع حرکت می کرد؛ شوری، تلاشی، فعالیتی، برخلاف حالت معمولی جامعه در او نبود؛ درحقیقت مثل تخته چوبی، مثل گیاه بی جانی، مثل پَرِ کاهی، روی سیل معمولی جامعه افتاده بود و جامعه او را به هرسو می برد؛ یک چنین آدمی وقتی که به خود آمد، وقتی که از این حال بی تفاوتی بیرون آمد، وقتی احساس کرد که این مسیر، این جریان طبیعی، این جریان معمولی، لازم نیست صددرصد برای او اطمینان بخش و قانع کننده باشد، ای بسا جریان دیگری بتوان سراغ کرد

۱. سوره مبارکه نحل / آیه ۳۶

۲. سوره مبارکه روم / آیه ۵۶

که آن انسان را به سرمنزل سعادت برساند، وقتی بر اثر این فکرها انسان بیدار شد، هوشیار شد، تلاش پیدا کرد، حرکت پیدا کرد، این انسان را می‌گویند برانگیخته شد. در مثال‌های کوچک‌تر و جزئی‌تر، از خواب که بیدار شدید و بلند شدید، می‌گویید برانگیخته شد. از سستی و تنبلی و بی‌حالی و رخوت وقتی که خارج شدید و مشغول حرکت شدید، می‌گویند برانگیخته شد؛ این معنای برانگیختگی است؛ بعثت یعنی این.

روز قیامت را همان‌طور که می‌دانید، می‌گویند «یوم البعث»، روز برانگیختگی، یا به تعبیر دیگر، روز رستاخیز. رستاخیز؛ آن روز برخاستن، آن روز از سستی و بی‌حالی برون آمدن، آن روز حرکت، آن روزی که انسان‌ها از لحظه‌ای که از گور بیرون می‌آیند تا لحظه‌ای که سرنوشت نهایی آنها معین می‌شود، دائماً در تلاش، در سراسیمگی، در حرکت هستند؛ این را می‌گویند یوم‌البعث، رستاخیز؛ در نبوت یک‌چنین حالتی وجود دارد.

می‌خواهم بینش شما نسبت به نبوت اساساً یک بینش نویی بشود. نبوت را بعضی این‌جور خیال می‌کنند؛ مثل اینکه واعظی مثلاً، وارد شهری می‌شود تا برای مردم آن شهر یک‌قدری مطالبی از دین یا غیر دین بیان بکند؛ یا فرض کنیم مسئله‌گویی در میان مردمی بلند می‌شود، می‌ایستند تا چندتا مسئله فرعی به آنها بگویند؛ یا یک سخنرانی، یک ناطقی، فرض کنید یک میتینگ‌دهی در یک اجتماعی وارد می‌شود که یک‌خرده‌های وهوی راه بیندازد و میتینگ^۱ بدهد؛ پیغمبر را معمولاً

۱. اجتماع گروه‌هایی برای گفتگو یا اظهارنظر در مسائل اجتماعی، سیاسی

این جور آدمی فرض می‌کنند؛ مثل یک آدمِ عالمِ روحانیِ نجیبِ سر به زیرِ سر به پایینی، در میان یک عده مردم. منتها این مردم هم گاهی قدر او را می‌دانند، مردمان خوبی‌اند، به اینها می‌گویند مؤمن؛ گاهی قدر او را نمی‌دانند، اینها می‌شوند کافر، و مشرک به آنها می‌گویند، خیال کردیم پیغمبر یک چنین چیزی است.

در پیغمبری، یک تحول و دگرگونی هست، باید بگویم دو تحول و دگرگونی؛ اول در وجود خود پیغمبر. بعثت، رستاخیز، انقلاب، تحول، اول در درون و ذات خود پیغمبر، در باطن خود نبی به وجود می‌آید. اول او عوض می‌شود، اول او از حال رکود و رخوت خارج می‌شود، بعد از آنی که در روح او، در باطن او قیامتی برپا شد، بعد از آنی که رستاخیزی در درون ذات نبی و روان او به وجود آمد، بعد از آنی که همه مایه‌های بسیار سرشار و دیعه‌نهاد از طرف خدا، در نبی بیدار شد، مثل سرچشمه‌ای که در هر لحظه‌ای میلیاردها جریان آب از او استخراج می‌شود و می‌ریزد - که تا قبل از این لحظه، همه این آب‌ها در باطن او مخفی یا پنهان بود - بعد از آنی که خلاصه خود نبی مسلمان شد، وقتی که خود او تحت تأثیر تحول وحی الهی قرار گرفت؛ بعد همین سرچشمه، همین تحول، همین شور، همین انقلاب، همین رستاخیز، از این چشمه فیاض جوشان، که روح نبی و باطن نبی‌ست، می‌ریزد به اجتماع، منتقل می‌شود به متن جامعه بشری. بعد از آنی که در او تحول به وجود آمد، در جامعه تحول به وجود می‌آید. بعد از آنی که در باطن او رستاخیز عظیمی به پا شد، رستاخیز

عظیم‌تری در متن جامعه برپا می‌شود. بعد از آنی که در دل او انقلاب به وجود آمد، به دست او، در جامعه انقلاب به وجود می‌آید و بعثت به معنای واقعی تحقق پیدا می‌کند. پس می‌بینید که در نبوت هرچه که هست، شور و تحول و دگرگونی و بعث و انبعاث^۱ است.

پیغمبر، قبل از نبوت به چه وضعی است؟ دو نکته در زمینه زندگی هر نبی، قبل از نبوت، به طور متضاد وجود دارد. البته اینی که می‌گویم متضاد، نه به معنای اینکه یک تضاد واقعی هست؛ به نظر ممکن است متضاد بیاید. یکی اینکه نبی، اگر چه مبعوث نشده، اما از مایه‌های بسیار قوی و عمیق انسانی برخوردار است؛ بیش از بقیه مردم. استعداد فهمیدن او، استعداد حرکت در او، استعداد انفجار در او، قابل مقایسه با مردم دیگر و انسان‌های دیگر نیست. استعداد بندگی خدا در او، آمادگی برای بنده خدا بودن، به اندازه‌ای است که برای انسان‌های دیگر متصور نیست. همه مایه‌هایی که یک انسان را از حضيض^۲ خاک بودن خارج می‌کند و به اوج **﴿أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾**^۳ یعنی بنده واقعی خدا و تخلّق به اخلاق خدا می‌رساند، همه این مایه‌ها، در نبی بیش از دیگران است.

حالا چرا بیش از دیگران است؟ آیا خدا ظلمی در اینجا، تبعیضی در اینجا انجام نداده؟ آن یک حرف دیگری است که در پاسخ آن، یک جواب خلاصه

۱. (بعث) برانگیخته شدن

۲. (حوض) پستی

۳. سوره مبارکه بقره / آیه ۱۵۶

کوتاهی می‌توانیم داشته باشیم، به این صورت که بگوییم بالاخره برای تحمل بار مسئولیت نبوت، استخوانی سنگین‌تر، درشت‌تر و مایه‌ای نیرومندتر لازم بوده. بار رسالت کار یک‌شاهی‌صنار^۱ نیست. بار نبوت و پیام خدا را به مردم رساندن و جامعه‌ای را از جاهلی به توحیدی بدل کردن، این کار بسیار با عظمت و بسیار بار سنگینی‌ست و بالاخره لازم است یک عده‌ای این بار را متحمل بشوند. چه کسی متحمل خواهد شد؟ انسان‌های معمولی؟ یا انسانی که بر حسب شرایط و خصوصیات محیطی، خانوادگی، آب‌وهوایی، فامیلی، دارای استعدادها و امکان بیشتری است و چون خدا می‌بیند امکانات بیشتر را در این موجود کمکش می‌کند، فیض به او می‌دهد، لطف به او می‌کند، آنچه وسیلهٔ پرورش هست، در اختیار او می‌گذارد، تا اینکه این دو صد من بار، بر روی صد من استخوان^۲ نبی بایستد. او را یک آدمی می‌کند آمادهٔ این کار. بالاخره اگر رسول‌الله این بار سنگین را بر نمی‌داشت، این بار سنگین بر زمین می‌ماند، کار من و شما نبود برداشتنش. کار گاندی^۳ و

۱. کنایه از کم‌ارزش بودن

۲. برگرفته از این ضرب‌المثل فارسی: «دو صد من استخوان باید که صد من بار بردارد»
 ۳. ماهاتما گاندی (۱۸۶۹-۱۹۴۸م) رهبر معنوی و سیاسی ملت هند، در راه آزادی از سلطهٔ امپراتوری بریتانیا بود. او با تأثیر از آیین برهمنی، بسیار ساده‌زیست بود و بر مبارزهٔ بدون خشونت تأکید می‌کرد. گاندی در اقدامی مصرف کالاهای انگیزی را تحریم کرد. او پس از استقلال هندوستان توسط یک هندوی افراطی که مخالف رابطهٔ گسترده با کشور مسلمان پاکستان بود، ترور شد.

لومومبا^۱ نبود برداشتنش؛ کار سقراط و افلاطون و ارسطو نبود؛ استخوانی نیرومندتر از این همه استخوان لازم است تا بتواند این بار سنگین را - که به نام رسالت و نبوت و بعثت نامیده می‌شود - بردارد، و این تفصیلش البته خیلی زیاد است. نبی با یک چنین مایه‌هایی در میان مردم است. این یک نکته، که خلاصه نکته اول این شد؛ که مایه‌هایی که در نبی وجود دارد، در پیغمبر، از مایه‌های مردم معمولی سرشارتر، غنی‌تر، عمیق‌تر، قابل استفاده‌تر است.

نکته دوم این است که نبی، قبل از بعثت و قبل از پیامبری، در جریان معمولی زندگی، با مردم رفیق و شریک است، در یک جریان دارند حرکت می‌کنند. از اول مشغول فکر کردن نیست که من چه کار کنم این جامعه را منقلب کنم، ممکن است ناراضی باشد و البته ناراضی‌ست. یک انسان باهوش، البته ناراضی‌ست از وضع اختلاف طبقاتی زمان خود، از وضع جهل زمان خود، از فقر زمان خود، از ستم زمان خود، از نادانی زمان خود و با تعبیر اسلامی خلاصه، از جاهلیت زمان خود، البته ناراضی‌ست؛ اما این ناراضی در حد یک ناراضی‌ست فقط؛ در حد ایجاد یک تحول، یک انقلاب، ایجاد یک راهی ضد راه معمولی اجتماعی نیست.

۱. پاتریس لومومبا (۱۹۲۵-۱۹۶۱م) رهبر حرکت ضد استعماری کشور کنگو علیه بلژیک بود که پس از رسیدن به نخست‌وزیری، با توطئه سازمان جاسوسی آمریکا و بلژیک توسط رئیس‌جمهور عزل شد و پس از مدتی اختفا، توسط سرهنگ موبوتو سه‌سه‌سه‌کو به قتل رسید.

شما موسی بن عمران را می بینید، علیه الصلاة والسلام، در خانه فرعون دارد زندگی می کند؛ به قول یکی از ریش سفیدهای چند سال قبل، پلو چلوهای فرعون را می خورد، آقازادگی هم می کند، در بازار، روی عرق از نژاد بنی اسرائیل بودن و کسانی که به ایده او ایمان آوردند، یک نفر را هم می کشد، بعدها که مبعوث به نبوت و رسالت می شود، در حین برگشتن از پیش شعیب و از مدین - بعد از آنی که از پیش شعیب و مدین برمی گردد، آنجا مبعوث به رسالت می شود - راجع به آن آدم کشی آن روزش می گوید ﴿وَأَنَا مِنَ الصَّالِحِينَ﴾^۱ گمراه بودم من. گمراه بودم یعنی چه؟ یعنی نیافته بودم این راهی را که درست بر ضد راه معمولی جامعه فرعون آن روزگار بوده، نه اینکه یکی از آحاد فرعون را کشتن گناه است، نه خیر؛ بلکه می خواهد بگوید آن روزی که من او را کشتم، یک آدمی نبودم که با یک ایده مشخصی، یک جهت گیری صحیح انقلابی را تعقیب بکنم. آدمی بودم میان آدم های دیگر؛ راه رویی بودم میان راهروهای دیگر؛ تلاش می کردم، قاطی تلاش های دیگر؛ حرکت می کردم، در کنار حرکت های دیگر. امروز عوض شده راه من، امروز تخطئه می کنم آن حرکت عمومی و مسیر جمعی جامعه را؛ یعنی امروز شدم یک آدمی که رستاخیزی در جامعه برپا می کند. کی؟ بعد از بعثت. یا پیغمبر اکرم خود ما، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، آیه سوره ﴿وَالضُّحَى﴾^۲ مطلب را خوب روشن می کند. - در این نوشته ها هست،^۲ بنده هم حالا

۱. سوره مبارکه شعرا/ آیه ۲۰

۲. به پلی کپی انتهای جلسه مراجعه فرمایید.

معنا می‌کنم - مفسرین در اینجا مطالبی گفته‌اند، روایاتی هم که در ذیل سوره هست، بنده نگاه کردم، روایات تأویل است نه تفسیر. آنچه روایت در ذیل سوره شریفه ﴿وَالضُّحَى﴾ هست، مثل صدی نود روایات ذیل آیات قرآن، تفسیر ظاهر لفظ نیست، ظاهر لفظ معنای خودش را می‌دهد، که حالا معنا می‌کنیم و نوشتیم آنجا؛ آن تأویل است، اضافه کردن یک نکته بر نکات این آیه است، و الا خود آیه روشن است. امام علیه‌الصلاة والسلام نمی‌خواهند لفظ ظاهر آیه را برخلاف ظاهر حمل کنند، بلکه ظاهر آیه به جای خود محفوظ، می‌خواهند یک چیزی اضافه کنند. آنچه را که من و شما در نگاه معمولی به آیه نمی‌فهمیم، امام علیه‌الصلاة والسلام آن چیز را هم به ما یاد می‌دهد؛ این اسمش تأویل است. ضمناً یک قسمتی از همین بحث امروز ماست که تلاوت امروز ما ﴿وَالضُّحَى﴾ است.

﴿وَالضُّحَى﴾^۱ سوگند به روشنایی چاشت‌گاه. ضحی یعنی پیش از ظهر. ببینید، خود این قسم خوردن معنی‌دار است، خود این قسم خوردن به آن وقت، این معنی‌دار است. شاید اشاره‌ای در آن باشد، و پیداست که چون سخن درباره بعثت و رسالت پیغمبر است؛ لذا این ضحی اشاره به آن نوری‌ست که بر اثر بعثت پیامبر اسلام و نبوت اسلام، همه آفاق عالم را فرا گرفت. ﴿وَالضُّحَى ۱ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى﴾ و قسم به شب، آن‌گاه که بپوشاند تاریکی‌اش همه آفاق را، ﴿مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى﴾. گویا بعد از آنی که وحی

آغاز شده بود، مدتی که گذشت، وحی قطع شد. پیغمبر بعد از آنی که آن برانگیختگی در او به وجود آمده، آن شور و هیجان در او پدید آمده، با پیام‌آور وحی خدا، جبرائیل، انس بسته؛ ناگهان می‌بیند که وحی قطع شد؛ به شدت غمگین بوده. چقدر طول کشیده دوران فترت؟ اسمش را می‌گویند دوران فترت. چهل روز گفته‌اند، بیشتر هم گفته‌اند، تا دو، سه سال هم گفته‌اند. بعد سوره **«وَالصُّحُفِ»** اولین سوره بشارت‌آمیزی است که به پیغمبر اکرم خطاب می‌کند، می‌گوید: **«مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى»** پروردگارت تو را رها نکرد، طرد نکرد و بر تو خشم نگرفت، **«وَمَا قَلَى»**، خشم نگرفت بر تو. **«وَلِلْآخِرَةِ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْآوَلَى»** آخرت، آینده، برای تو بهتر است از آغاز، از گذشته؛ فرجام کارت بهتر از آغاز کارت است.

«وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» و خواهد داد پروردگارت به تو، آن قدر که خشنود بشوی. البته روایت در ذیلش هست که مراد شفاعت است؛ درست هم هست. شفاعت یکی از چیزهایی است که به پیغمبر خدا داده شده و آن قدر داده می‌شود که خشنود می‌شود؛ اما در همین دنیا هم به پیامبر اسلام آن قدر داده شد، تا خشنود شد؛ هدایت انسان‌ها، تشکیل مدینه فاضله، قهر و غلبه بر دشمن‌های خونین و سرسخت، فتح بلاد، روی غلتک انداختن سیر تکاملی جامعه اسلامی، اینها همه نعمت‌های خدا بود به پیغمبر اسلام.

باری، **«أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى»** آیا خدا تو را یتیمی نیافت که پناه داد؟

خدای متعال تو را یک یتیمی یافته، بی کس، بی پناه، پناهت داده. پدر که نداشتی، قبل از ولادتت پدرت از دنیا رفته بود، مادرت هم که به فاصله کمی از دنیا رفت، پدربزرگت هم که بعد از چند سال کوتاهی از دنیا رفت، تو ماندی و تو، تنها، زیر کفالت عمویت ابوطالب؛ و تویی یتیم را که از آغاز یتیم بودی، همه لحظه پناهت دادیم، در آغوش مهر و محبت خود، تو را نگاه داشتیم ای پیغمبر ما. این دارد امید می دهد، می خواهد بگوید پناه خدا همیشه با توست، از کودکی هم بوده، حالا هم که بار رسالتی به این سنگینی روی دوش تو و روی دست توست؛ مَتَرَس، واهمه مکن، مبادا بپنداری که خدا تو را وا گذاشته است، ابدأ؛ خدا تو را وا نخواهد گذاشت، وقتی آن روز تو را پناه داد.

﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى﴾ و تو را گمگشته یافت و هدایت کرد. اینجا چندتا روایت هست که البته بعضی از این روایت ها ضعیف هم هست، و چندتا هم اقوال مفسرین است که قاطبی روایت ها شده. می گوید ﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى﴾ خدا تو را گمگشته یافت و هدایت کرد؛ نه مراد گمگشتگی فکری و روحی ست، بلکه مراد این است که یک وقتی پیغمبر، در بچگی، در کوه های مکه گم شده بود، بعد خدا هدایت کرد پدربزرگش را، و توانست او را پیدا کند؛ یا در یک ماجرای دیگری گم شده بود، فلان زن آمد، او را پیدا کرد؛ یا تو گمشده بودی در اهل مکه، در میان مردم مکه، کسی تو را نمی شناخت، خدا مردم مکه را به تو هدایت کرد؛ به این معانی حمل کردند. این معانی را ما منکر نمی شویم، درست دقت کنید، منظور حرف را دریابید. این معانی

ممکن است باشد، اگر واقعاً روایت صحیحی برطبق هریک از این معانی بیاید، روی چشم. ممکن است از اصل، روایت‌هایی که هست، ضعیف باشد، ممکن است صحیح باشد، و اگر روایات صحیحی در این زمینه، برای هریک از این معنی‌ها بیاید، البته قابل قبول است و می‌شود قبول کرد. اما با وجود اینکه ما هریک از این معانی را طبق روایت صحیح قبول می‌کنیم؛ معنای ظاهر آیه غیر از این است. و قبول روایتی که این معنا را به ما می‌دهد، منافات ندارد با قبول معنای ظاهر آیه.

ظاهر آیه یک چیز دیگر است؛ ظاهر آیه، صاف و صریح، فارسی، دارد می‌گوید تو گمراه بودی، گمگشته بودی، تو را هدایت کردیم؛ یعنی چه گمراه بودی؟ یعنی بت‌پرست بودی؟ ابداً؛ یعنی آدم منحرفی بودی؟ ابداً؛ یعنی گناه‌کار بودی؟ ابداً؛ پس چه؟ یعنی این صراط مستقیمی که با بعثت و نبوت به تو ارائه داده شد، در اختیار تو نبود. غیر از این است مگر؟ آن معارف، آن قوانین، آن افکار، آن ایده‌ها که با آمدن وحی بر پیغمبر، برای قلب مقدس او روشن و آشکار شد، مگر قبل از نبوت و قبل از بعثت، برای آن بزرگوار وجود داشت؟ مسلماً نه. گمگشته بودی یعنی این، و این معنای ظاهر آیه است، و هیچ اشکال ندارد که ما آیه شریفه را - که ظاهرش این است - از لحاظ معنای تأویلی، حمل کنیم بر گمگشته بودن در میان مردم مکه، گم شدن در کوه‌های اطراف مکه، گم شدن در راه چراندن فلان گوسفندها مثلاً؛ همان‌طوری که در بعضی از روایات و نقل‌ها هست. توجه کردید؟!

خب، ﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ ۖ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ﴾ تو را مستمند عیال‌مندی یافت و تو را بی‌نیاز کرد. منظور از این آیه و طرح این سوره در این نوشته چه بوده؟ این بوده که پیغمبر اکرم، همچنانی که مفاد ظاهر آیه است، گمگشته بود، در میان مردم معمولی حرکت می‌کرد، در میان جامعه راه می‌رفت و سیر می‌کرد، اگرچه از وضع ناراحت بود، اگرچه از اینکه آقازاده‌های قریش، کنیز فلان آدم تهیدست را بگیرند، به زور تصرف کنند، رنج می‌برد و حِلْفُ الْفُضُول^۱ را درست می‌کرد؛ پیمان جوانمردان. اگرچه لحظه‌ای حتی به خدا شرک نیاورد و درمقابل این بت‌ها تعظیم و تواضع نکرد، اگرچه لحظه‌ای با قلدرها و زورمندها نساخت و مثل یک انسان جوانمرد در آن جامعه زندگی کرد؛ اما با همه این اوضاع، آنچه پیغمبر کرد، در مسیر معمولی زندگی آن جامعه بود؛ در مسیر معمولی زندگی آن جامعه. (از آن دم در، آقایان خواهش می‌کنم یک‌خنده این‌طرف‌تر بیایند که خانم‌هایی که رفت‌وآمد می‌کنند، بتوانند رفت‌وآمد کنند. جلو اگر جا هست، آن دم در را خواهش می‌کنم به‌قدر عبور یک نفر باز بگذارید. اگر جلو جا هست جلو بیایند، وَاِلَّا که بیرون بنشینند، آن دم در به‌قدر یک نفر حتماً جا باز بماند؛ هم حالا، هم همیشه.)

پیغمبر، در مسیر معمولی جریان زندگی جمعی آن جامعه زندگی می‌کند،

۱. حلف‌الفضول یا پیمان جوانمردان، پیمانی است که پیامبر در سن بیست‌سالگی با عده‌ای از جوانان مکه بستند تا از ستم‌دیدگان و افراد غریبه‌ای که وارد شهر می‌شوند و مورد ستم زورمندان واقع می‌شوند، حمایت کنند.

ناگهان وحی الهی می‌رسد. یک تحول عمیق در وجود او و در باطن او پدید می‌آید؛ آن قدر این تحول عجیب است، آن قدر شدید است که حتی در جسم پیغمبر هم اثر می‌گذارد، در اعصاب پیغمبر هم اثر می‌گذارد. پیغمبر اکرم وقتی در کوه نور، اولین شعله وحی به جانش خورد، آتش گرفت؛ دید که پیام‌آور خدا می‌گوید «**اقْرَأْ**» بخوان، پیغمبر که چیزی نمی‌خواند، «**وَمَا أقرأ**»^۱ چه بخوانم؟ یا نمی‌خوانم، نمی‌توانم بخوانم - یعنی ما، مای نافیه باشد، یا مای استفهامیه^۲ «**وَمَا أقرأ**» چه بخوانم؟ - «**اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۝۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۝۲ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۝۳ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۝۴ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ**»^۳. آتش به جان پیغمبر می‌زند، تحولی به وجود می‌آورد؛ ناگهان در این انسان متفکر، انسان درست‌برو، انسان آماده، یک انقلابی به وجود می‌آورد؛ یک رستاخیزی. اصلاً آدم، آدم قبلی نیست. محمد، محمد یک لحظه قبل نبود؛ انسان یک ساعت قبل نبود؛ یک چیز دیگری بود اصلاً، یک عنصر دیگری، یک جوهر دیگری. اول، بعثت در وجود او، انقلاب و تحول در باطن او به وجود آمد و بعد همین انقلاب منشأ شد که بتواند دنیایی را به تحول بکشد. اگر خودش عوض نمی‌شد، نمی‌توانست دنیا را عوض کند و این درسی‌ست برای پیروان

۱. البرهان فی تفسیر القرآن (سید هاشم بن سلیمان بحرانی، متوفی ۱۱۰۷ ه.ق.) / ذیل تفسیر سوره علق

۲. مای نافیه، قبل از فعل آمده و معنای آن را منفی می‌کند. مای استفهامیه، قبل از فعل آمده و معنای آن را سؤالی می‌کند.

۳. سوره مبارکه علق / آیات ۱ تا ۵

پیغمبر، تا بدانند که تا خودشان عوض نشوند، نمی‌توانند دنیا را عوض کنند. بدانند که

ذاتِ نایافته از هستی‌بخش کی تواند که شود هستی‌بخش^۱

تو که بخشی و سهمی از هستی خودت نبردی، از این شور الهی و از این فروغ لطف و نعمتِ نور پروردگار، خودت چیزی استفاده نکردی، مایه‌ای نبردی، به مردم چه می‌خواهی بدهی؟ اول آتش بشو، گداخته بشو، مشتعل بشو، تا بتوانی زغال‌ها را، سردها را، سیاه‌ها را مشتعل کنی و روشن کنی.

پیغمبر، اول آتش به جان خودش زده شد، اول دل خودش متحول و منقلب شد، اول شورِ قیامت در باطن خودش به‌وجود آمد که توانست دنیا را به شور قیامت بکشانند. توانست یک انسان درست کند که این انسان جانش را از دست بدهد، فکرش را از دست ندهد؛ مگر شوخی است؟ مگر شوخی است که بلال حبشی سیاه‌چُرده را بیایند بیندازند بزنند، نه این جور زدن‌های یک‌ذره، دو ذره؛ از آن زدن‌ها، بزنند چه جور! بعد، این در همان زیر شلاق، همان زیر شکنجه، نه یک دقیقه بعد، نه یک ساعت بعد، فریاد بزند أَحَدٌ أَحَدٌ، أَحَدٌ أَحَدٌ! اگر بخواهیم این را به تعبیر فارسی برگردانیم، بخواهیم یک جمله‌ای معادلش پیدا کنیم، یعنی مرگ بر شما، مرگ بر شما، مرگ بر شما، معنای أَحَدٌ أَحَدٌ بلال این است.^۲ پیغمبر بیخودی

۱. عبدالرحمان جامی

۲. شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید/ نامه نهم/ قصه غزوه بدر

نمی‌تواند ابوذر^۱ درست کند، الکی نمی‌تواند بلال درست کند، یا مقداد^۲ درست کند، یا عبدالله مسعود درست کند در اوایل اسلام و بعثت؛ اول خودش متحول شد. حالا ببینیم این نغمه نخستین وحی با پیغمبر چه کرده و چه مطالبی دارد.

که یکی دیگر از قسمت‌های تلاوت امروزان سوره «اقرأ» است. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ» بخوان به نام پروردگارت، آن‌که آفرید. ببینید، یک سلسله منظمی را شروع می‌کند؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست مثل پیغمبر ما، که قبل از بعثت هم خداپرست بوده، مشرک نبوده؛ اولین چیزی که برای یک انسان خداپرست، موجب توجه

۱. جندب‌بن‌جناده، با کنیه ابوذر از قبیله غفار و چهارمین یا پنجمین فردی است که مسلمان شد. وقتی خبر ظهور پیامبر جدید را شنید، به مکه شتافت و اسلام آورد، سپس به میان قوم خود بازگشت و پس از جنگ خندق به مدینه هجرت کرد. ابوذر پس از رحلت رسول خدا، از طرفداران امیرالمؤمنین بود و از بیعت با ابوبکر خودداری کرد. در دوره خلافت عثمان و بذل و بخشش‌های حکومت به بنی‌امیه، ابوذر به انتقاد علیه حکومت روی آورد؛ به همین دلیل به شام و سپس به ربه تبعید شد. ابوذرغفاری در سال ۳۱ یا ۳۲ هجری در همان‌جا از دنیا رفت.

۲. ایشان جزو نخستین کسانی بود که اسلام آورد و مورخان اسلامی او را هفتمین مسلمان برشمرده‌اند. مقداد از بزرگان صحابه است که در اثر ستم مشرکان مکه به حبشه هجرت کرد. سپس به مکه بازگشت و راهی مدینه شد و در تمامی جنگ‌های پیامبر اسلام شرکت کرد. او از تیراندازان مشهور بود. پس از رحلت رسول خدا، مقداد از معدود یاران امیرالمؤمنین بود. مقداد به هنگام بیعت مردم با عثمان، به مخالفت برخاست. سرانجام در سال ۳۳ هجری در منطقه‌ای در یک فرسنگی مدینه درگذشت و به مدینه منتقل و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

او به خدا می‌تواند شد، دل او را به خدا جذب می‌کند، ساده‌ترین موضوع است، موضوع آفرینش است. بخوان به نام پروردگارت که آفریدی. آفرینش برای اوست، تمام این مظاهر عظیم خلقت از آن اوست. وقتی که این مطلب در ذهن جا می‌گیرد، یک پله می‌رود بالاتر، یک چیزی بالاتر از آفرینش را ثابت می‌کند. ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾ انسان را آفریدی، آن‌هم انسان را از علق آفریدی. تفاوت میان انسان و موجودات دیگر چقدر است؟ این را آدم اول ملتفت نیست. در خیابان که دارید می‌روید، یک ماشین رد می‌شود، یک انسان رد می‌شود؛ سوار ماشین که هستید، ده‌تا آدم از بغلتان رد می‌شوند، ده‌تا درخت از بغل ماشینتان عبور می‌کند، به‌حسب اشتباه در رؤیتی که انسان دارد. آدم توجه ندارد، وقتی که خیلی به فرق بین انسان و غیر انسان دقت نمی‌کند. خب انسان هم یک موجودی است، البته موجود عزیزتری است، بهتری است، بالاتری است؛ آنها هم یک موجوداتی‌اند. مردمان خودکامهٔ عالم حتی تا آخر هم فرق انسان و غیر انسان را نمی‌فهمند؛ به دلیل اینکه هزاران انسان برایشان به‌قدر هزاران مورچه قیمت ندارد، هزاران مورچه را انسان با دوزار نفت از بین می‌برد، هزاران انسان را اینها با یک حکم، یک فرمان، با یک بمب از بین می‌برند. کاری نداریم. انسان در وهلهٔ اولی، اهمیت انسان و تفاوت شگرفی که بین انسان و موجودات دیگر هست را نمی‌فهمد، اما وقتی دقت کند چطور؟ می‌بیند اوه، عجیب است. دره‌ای که میان انسان و میان موجودات دیگر هست، درهٔ بس عمیقی است. درهٔ چه؟ چه ممتازه‌ای، چه ممیّزه‌ای انسان دارد که او را

این قدر جدا می‌کند از موجودات دیگر؟ نیروی خرد، عقل، شناخت کلیات، استنتاج از جزئیات. کاری که نه درخت می‌کند، نه سنگ می‌کند، نه حیوان می‌کند؛ ابتکار، نوآوری. که اگر چنانچه نوآوری انسان نمی‌بود، انسان همیشه در یک حد می‌ماند، مثل موجودات دیگر، که دیروز به زنبور عسل مثال زدیم. نیروی اراده و تصمیم، اختیار، آنچه بخواد انجام می‌دهد، برخلاف موجودات دیگر که مجبور به پیروی از غریزه خودشان هستند. آئی که غریزه‌اش می‌گوید، آن را عمل می‌کند، مسئله خواستن نیست. انسان می‌تواند درست بر ضد غریزه خودش عمل کند. غریزه انسان این است که غذا بخورد، غریزه انسان این است که بتواند شهوت جنسی‌اش را اشیاع کند، اینها غریزه است دیگر؟ شما می‌بینید یک انسانی در تمام مدت عمر، غریزه جنسی‌اش را حتی یکبار اشیاع نمی‌کند؛ برخلاف غریزه است، ریاضت است. یک انسانی در روزهای متمادی با یک بادام زندگی می‌کند؛ این را فقط انسان می‌تواند، انسان می‌تواند برخلاف غریزه خودش عمل کند.

خلاصه، نیروی فکر و نیروی اختیار و نیروی اراده و نیروی ابتکار در انسان، اینها چیزهایی هستند که انسان را ممتاز کرده‌اند از بقیه موجودات. اصلاً یک چیز دیگریست انسان در مقابل آنها. البته دانشمندان مادی هم کم‌وبیش در این اواخر رسیدند به اینجا، که می‌گویند انسان یک نوع شگفت‌آوریست. اگرچه آنها تفاوتی قائل نیستند، اما یک نوع شگفت‌آوریست. و تمام این امتیازاتی که در انسان هست، بر اثر فیضان^۱

روح خداست در او؛ تجلی روح خدا در انسان؛ که ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾^۱.

باری، ناگهان پیغمبر را متوجه می‌کند به یک چیزی بالاتر از آفرینش خشک و خالی؛ آفرینش انسان، آفرینش عقل، آفرینش نیروی فهم و درک، آن هم از چه؟ ﴿مِن عَلَقٍ﴾ از خون بسته و منعقد، از کجا تا به کجاست؟ مَا لِلتُّرَابِ وَ رَبِّ الْأَرْبَابِ؛^۲ چگونه می‌شود یک چیزی که جان ندارد، نیروی حرکت ندارد، نیروی فهم ندارد، تبدیل بشود به انیشتین! تبدیل بشود به یک انسان بزرگ، تبدیل بشود به سقراط، به یک متفکر، به یک فیلسوف، به یک پیامبر، چطور می‌شود این؟ جز این است که صُنْع قوی پروردگار است در عالم؟ ﴿حَلَقَ الْإِنْسَانَ مِن عَلَقٍ﴾، پیغمبر ما را در آغاز وحی، متوجه به این نکته بسیار مهمش کردند. ببینید، می‌خواهد تحول در او به وجود بیاید، می‌خواهد یک کفشی از فولاد به پایش کنند، عصایی از فولاد به دستش بدهند تا برود، آن قدر که دیگر خستگی برایش مفهومی نداشته باشد. از اول می‌سازندش با این کلمات.

﴿حَلَقَ الْإِنْسَانَ مِن عَلَقٍ﴾ آفرید انسان را از علق، یعنی خون بسته منعقد، ﴿اِقْرَأْ﴾ بخوان، از این هم بالاتر است خدا، ﴿وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾ از این هم بزرگوارتر و کریم‌تر و بخشنده‌تر است، ﴿اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾ بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین است، ﴿الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾ آن که آموخت به وسیله قلم. مسئله

۱. سوره مبارکه حجر/ آیه ۲۹، سوره مبارکه ص/ آیه ۷۲

۲. خاک کجا و پروردگار پروردگاران کجا! کنایه است از بُعد فاصله میان انسان و پروردگار.

آموزش را در انسان، باز مطرح می‌کند برای پیغمبر. و این را شما می‌دانید که اگر قلم نمی‌بود، اگر نوشتن نمی‌بود، باز بشر ترقی نمی‌کرد. آنچه که پیشرفت یک نسل را برای نسل دیگر می‌گذارد، تا آن نسل دیگر، مانند پلکانی از او استفاده کند، پایش را بگذارد روی تجربه نسل قبل و خود یک تجربه دیگری درست بکند، آن نیست چیزی جز قلم. اگر چنانچه کشفیات علمی، تحقیقات علمی مربوط به نسل قبل، در اختیار نسل بعد قرار نمی‌گرفت، نسل بعد نمی‌توانست چیزی بر او بیفزاید، این را بدانید شما. اگر چنانچه کتاب ارسطو در اختیار بوعلی سینا^۱ نمی‌بود، بوعلی سینا، بوعلی سینا نمی‌شد، که از ارسطو بالاتر است مثلاً. اگر کتاب فقهی شیخ طوسی^۲ مثلاً، یا علامه حلی^۳ در اختیار شیخ

۱. ابوعلی سینا (۳۷۰-۴۲۸ق) در روستایی نزدیک بخارا به دنیا آمد. با استعداد فوق‌العاده در علوم مختلف از جمله علوم عقلی و طب تبخّر یافت. ایشان در علوم مختلف صاحب تألیف است، از جمله: قانون در طب اسلامی و شفا در فلسفه، الهیات، طبیعیات و منطق.
۲. شیخ ابوجعفر محمد بن حسن بن علی طوسی (۳۸۵-۴۶۰ق) معروف به شیخ الطائفه، در طوس به دنیا آمد. برای تکمیل تحصیلات به عراق رفت و شاگردی اساتیدی چون شیخ مفید و سید مرتضی علم‌الهدی را کرد. از شیخ طوسی تألیفات بسیاری به جا مانده است از جمله دو کتاب تهذیب الاحکام و استبصار که جزو چهار کتاب اصلی روایی شیعه هستند.
۳. حسن بن یوسف حلی (۶۴۸-۷۲۶ق) در خانواده‌ای اهل علم به دنیا آمد. نزد اساتیدی چون محقق حلی و خواجه نصیرالدین طوسی به علم‌آموزی پرداخت و با کسب تبخّر در علوم مختلف مانند فقه و حدیث، کلام و فلسفه، ریاضیات و هندسه، ملقب به لقب علامه شد. علامه حلی بعد از درگذشت محقق حلی، در بیست‌وهشت سالگی به زعامت و مرجعیت شیعه رسید. به واسطه مناظرات علامه با عالمان اهل سنت، اولجایتو حاکم مغول ایران، مذهب شیعه اختیار کرد و نام محمد خدابنده را برای خود برگزید.

انصاری^۱ و میرزای شیرازی^۲ - که محقق‌ترند از آن گذشتگان و ملّا‌ترند از علمای هزار سال قبل از خودشان - اگر کتاب‌های آنها در اختیار اینها نبود، محصول تحقیقات آنها در اختیار اینها نبود، مسلّم اینها به آن حد نمی‌رسیدند؛ خیلی روشن است دیگر. نفر اول پنج تومان دارد، می‌دهد به نفر دوم، او با پنج تومان خودش می‌کند این را ده تومان، می‌دهد به نفر سوم، آن هم پنج تومان دارد، می‌شود پانزده تومان، نفر سوم الآن ثروتمندتر از نفر اول است، پانزده تومان دارد؛ اما این پانزده تومان از کجاست؟ اگر نفر اول هم نبود، این پانزده تومان داشت؟ اگر نفر دوم هم نبود، باز پانزده تومان داشت؟ ابداً، همان پنج تومان هم به‌زور داشت. محصول تجربیات و کشفیات گذشته انسان است که به نسل‌های بعد می‌رسد؛ و به چه وسیله؟ به وسیله قلم، به وسیله نوشتن و کتابت.

۱. شیخ مرتضی (۱۲۱۴-۱۲۸۱ق) از نوادگان جابر بن عبدالله انصاری است که در شهر دزفول متولد شد. مادرش قبل از تولد او، در خواب امام صادق را دیده بود که قرآنی طلاکاری شده به او می‌دهد. ایشان پس از آغاز تحصیل در دزفول راهی کربلا شد و از محضر عالمانی چون شیخ موسی کاشف‌الغطا، سید محمد مجاهد و حاج ملّا احمد نراقی بهره برد. ایشان پس از وفات مرحوم صاحب جواهر، مرجعیت و زعامت شیعه را عهده‌دار شد. آثار فقهی ایشان مانند کتاب مکاسب، هنوز مرجع یادگیری طلاب و علماست.
۲. مرحوم آیت‌الله محمدحسن حسینی شیرازی (۱۲۳۰-۱۳۱۲ق) از شاگردان مبّرّز مرحوم شیخ انصاری است. ایشان بعد از رحلت شیخ انصاری در سال ۱۲۸۱ق مرجعیت عام یافت. با هجرت میرزای شیرازی از نجف به سامرا، حوزه علمیه سامرا پایه‌گذاری شد. از جمله اقدامات تأثیرگذار میرزای شیرازی اعلان فتوای تحریم تنباکو است. این فتوا و تبعیت مردم از آن، موجب فسخ قرارداد رژی، بین دولت ایران و انگلستان شد.

آموخت انسان را به قلم، پس بزرگوارتر از اصل خلقت و آفرینش، در خدا چیزی هست. **﴿اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ﴾** بخوان و پروردگار تو بزرگوارترین است. **﴿الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾** که آموزش داد به وسیله قلم، **﴿عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَم﴾**، آموخت به آدمی، چیزهایی را که نمی دانست. اینها نعمت های خداست درباره انسان. خوب، پس انسان باید شکر کند این نعمت ها را. وقتی خدا به انسان آموخته، وقتی خدا راه را به انسان نشان داده، قلم را به انسان داده، انسان را خردمند کرده و آموزش داده، پس انسان بایستی برود به طرف قلۀ اوج، پس باید انسان یک لحظه انحطاط نداشته باشد. انسان باید دیگر برگشت و بدبختی نداشته باشد، آیا این جور است؟ آیه بعدی جواب می دهد، گانه درمقابل یک چنین توهمی قرار می گیرد که اگر خدا بشریت را این جور می آفریند و تربیت می کند و قلم می دهد و لطف می کند و درباره او کرامت به خرج می دهد؛ اگر این جور است، پس بشر بایستی بدبختی و گمراهی و فساد و ضلالت و این چیزها نداشته باشد، آیا این جور شده؟

﴿كَلَّا﴾، نه چنین است که می پنداری تو و حرف می زنی. بشریت وضعش چگونه است؟ نه؛ **﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَفِي ۖ أَن رَّأَاهُ اسْتَغْنَى﴾**. طغیان بشر، سرکشی ها و گردنکشی های انسان های عاجز و طاغوت ها درمقابل رحمان ها، صف آرایی کردنشان، اینها بشریت را بدبخت کرد. این طغیان ها نگذاشت که بشر به هدایت برسد. این طغیان ها و گردنکشی ها و سرکشی ها نگذاشت که بشر از مایه های ربوبی حداکثر استفاده را بکند و آن چنان که خدا می خواست

تربیت بیابد، پرورش پیدا کند، بشود آن چنان که خدا برای او اراده کرده بود. طغیانگرها نگذاشتند. وقتی خودشان را بی‌نیاز دیدند، طغیان کردند، سرکشی کردند، از راه خدایی خارج شدند. ببینید، باز دارد پیغمبر ساخته می‌شود. توجه به لطف خدا، توجه به بزرگواری خدا، توجه به آموختن خدا، توجه به اینکه خدا آفریدگار است، توجه به اینکه خدا آموزنده است، توجه به اینکه خدا اکرم است و توجه به اینکه انسانیت به آنجا که باید برسد، نرسیده است؛ به مفهوم ﴿كَلَّا﴾ نرسیده و توجه به اینکه تقصیر طغیانگران است.

و طغیان بر اثر احساس بی‌نیازی است. استغناء، غناء، جمع ثروت، انباشتن گنج‌ها و ثروت‌ها، گردن‌ها را برمی‌افرازد، و وقتی گردن‌ها برافراشته شد، وقتی قدرت‌های غیر خدایی به وجود آمد و شکل گرفت، آن وقت است که بشریت دیگر به آن سرمنزل نمی‌رسد. ببینید، اینها الهام‌های خداست در آغاز بعثت، اینها همان شعله‌ای است که پیغمبر خدا را آتش زد، مشتعل کرد.

﴿كَلَّا﴾ نه چنان است که فرض می‌کنید. تصور می‌کنید و انتظار دارید که بشریت به حال سامان‌یافتگی رسیده باشد؟ نه! ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطُونَ﴾ آدمی بی‌گمان طغیان و گردن‌کشی می‌کند، ﴿أَنْ رَّءَاهُ اسْتَعْنَى﴾ که خود را بی‌نیاز ببیند. ﴿إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَى﴾؛ آیا این طغیانگران عاقبت موفق خواهند شد؟ نه! باز بازگشت به پروردگار توست؛ عاقبت برای خداست، پایان کار به سود خدا و جبهه خدایی است. همان راهی که پروردگار عالم معین کرده،

بالاخره بشریت در همان راه به سرمنزل خواهد رسید، تردیدی نیست، **﴿إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ﴾**. و بعد مطالب دیگری در این سوره شریفه هست. باری، ببینید این مطالب با چه حقایقی، در پیغمبر ما، انقلاب و تحول را به وجود می‌آورد و همین تحول است که در متن جامعه منعکس می‌شود.

باز در سوره **﴿وَالنَّجْمِ﴾** که یک قسمت از آیاتش را اینجا ذکر کردیم ما، اشاره‌ای به همین تحول درونی پیغمبر است، و البته آیات بسیار دیگری هست که آن آیات را لزومی ندیدم من همه‌اش را اینجا نقل کنم، منتها چون بحث، بحث بسیار دقیق و ظریف و شیرینی هست، و خود من برخورد نکرده بودم در بحث‌هایی که مطالعه کرده بودم به اینکه به این نکته، به دقت رسیدگی شده باشد، دلم خواست که این نکته را یک قدری بیشتر توضیح بدهم، که دانستن او برای عمل کردن هم مفید است.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾^۱ سوگند به اختر، آن وقت که فرود آید. **﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ﴾** گمراه نگشته دوست و رفیقتان و به باطل نگراییده است. مربوط به مسئله معراج است، آن چنانی که در بسیاری از تفاسیر هست. اگرچه که اشاره می‌کند به تحول درونی پیغمبر و حالت گیرندگی وحی، اما مناسبت سوره **﴿وَالنَّجْمِ﴾** این است که پیغمبر آنچه که از ماجراهای سفر شبانه، سفر معراجی بیان می‌کرد، اینها گوش نمی‌کردند؛ آیه در این مقام دارد حرف می‌زند. **﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾** از روی

هوس سخن نمی‌گوید، ﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى﴾ نیست مگر وحیی از جانب پروردگار رسیده.

﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى﴾ آموخته است به او آن فزون‌نیرو، آن دارای قدرت زیاد. (نمی‌دانم در این ترجمه‌ای که اینجا کردم، من چه انتخاب کردم برای ﴿شَدِيدُ الْقُوَى﴾. ﴿شَدِيدُ الْقُوَى﴾ یعنی آنی که بسیار نیرومند است. یکی از این کاغذها را لطف کنید. بله، که آن بسی نیرومند به او آموخته است. ﴿شَدِيدُ الْقُوَى﴾ یعنی بسی نیرومند. ﴿ذُو مِرَّةٍ﴾ آن فرزانه خردمند، بله، ﴿مِرَّةٍ﴾ به معنای فرزاندگی و خردمندی و حکمت، که مفسرین گفته‌اند اشاره است به جبرئیل؛ که آنچه او نقل می‌کند، از قول جبرئیل نقل می‌کند و خدا به وسیله جبرئیل به او این چیزها را آموخته. ﴿فَاسْتَوَى﴾، این وحی الهی به او شده است و او بر سر پای خود راست ایستاده است، ﴿فَاسْتَوَى﴾.

﴿وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى﴾ و او در افق برتر و بالاتر است. ﴿أَعْلَى﴾ یعنی برترین، افق هم که معلوم است. در یک افق برتری قرار دارد پیغمبر. ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى﴾، شاید بشود این جوری معنا کرد؛ ﴿وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى﴾ یعنی در سطح بالاتری قرار داشت پیغمبر که توانست پیغمبر بشود. همانی که عرض کردیم، پیغمبر قبل از نبوت با مایه‌های سرشارتری از معمول، در میان مردم معمولی زندگی می‌کرد. ﴿ثُمَّ دَنَا﴾ پس نزدیک شد، ﴿فَتَدَلَّى﴾ پس نزدیک‌تر شد. بنابراینکه منظور پیغمبر باشد؛ یعنی پیغمبر نزدیک شد به خدا و نزدیک‌تر، بر اثر عبادت‌ها، بر اثر ریاضت‌ها، بر اثر تفکرها و تدبیرها و بر اثر لطف‌هایی که خدا به‌طور اختصاصی به او کرده بود، روحش به خدا نزدیک

و نزدیک‌تر و آماده‌گرفتن وحی می‌شد. بعضی گفته‌اند منظور از ﴿دَنَا﴾ یعنی جبرئیل به پیغمبر نزدیک شد و ﴿تَدَلَّى﴾ و بر او آویخت؛ یعنی خودش را رساند به پیغمبر تا اینکه وحی را به او برساند. به‌هرحال فرقی نمی‌کند؛ اما معنای اول به نظر ما نزدیک‌تر و ظاهرتر است. آن معنا را هم بنده، «یا نزدیک گشت و درآویخت»، در پرانتز نوشته‌ام که اشاره به معنای دوم باشد. معنای اول را خود بنده بیشتر می‌پسندم.

﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾، پیغمبر به خدا نزدیک شد و شد، پس به فاصله‌ی دو کمان رسید یا از آن کمتر. نگویید که دو کمان یعنی چه، چه خصوصیتی دارد؟ به قدر دوتا کمان، هر کمانی را یک متر فرض کن، به فاصله‌ی دو متری خدا. خدا کجا بود که به دو متری‌اش رسید پیغمبر اکرم؟ نه، اینها تعبیرات کنایی است، استعاری است؛ به او نزدیک شد، نه از لحاظ مکان، دو کمان یعنی خیلی نزدیک شد، خیلی نزدیک شد، به آن اندازه‌ای به خدا نزدیک شد روح مقدس پیغمبر، آن قدر نزدیک شد که دیگر از او نزدیک‌تر برای هیچ انسانی متصور نیست؛ نزدیک نزدیک.

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾ ۱ ﴿فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَى﴾ پس وحی فرستاد خدا به بنده‌اش آنچه وحی فرستاد. ﴿مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾ دروغ نگفته است دل، آنچه را که دیده است. آنچه که مشاهدات دل پیغمبر است، به پیغمبر دروغ نگفته، درست دیده، اشتباهی ندیده. ﴿أَفْتَمَارُونَهُ عَلَىٰ

مَا يَرَى﴾، آیا با او جدل می‌کنید در آنچه دیده است؟

این هم به‌هرحال آیاتی از سوره مبارکه نجم. این پایین هم یک جمله‌ای

نوشتیم که موضوع بحث فرداست. باری، پس از این انگیزش درونی و باطنی‌ست که راه نبی عوض می‌شود و تلاشش رنگ دیگری می‌گیرد و با جدّ و جهادی مداوم، می‌کوشد. می‌کوشد چه بشود؟ تا در جامعه و در متن زندگی انسان‌ها رستاخیزی و تحولی از بنیاد پدید آورد. بعد که در خودش تحولی به‌وجود آمد، سعی می‌کند در جامعه تحول ایجاد کند، و این همان مسئولیت رسالت است و پیغمبر برای این کار است.

پنجشنبه شانزدهم ماه رمضان ۱۳۹۶ - ۲ - بعثت در نبوت

نبوت، یک برانگیزی (بعثت) است، یعنی رساندن و انگیزشی پس از سکون و آرامشی
این رساندن و نجات در باطن و روان خود نبی است و از آن پس در محیط پیرامونش و در جهان،
نبی بلامایه های سترار و بالاتر از عاری، اما دایمی تحمل بار مسئولیتی بدان عظمت و سنگینی است، ولی تائیدش
بعثت، این مایه ها هنوز به ظهور و فعلیت نیامده و او همچون یکی از افراد معمولی دیگر در میان اجتماع بتلاش
و فعالیت مشغول است، وحی الهی در او تحول و انگیزش و انقلابی بوجود میآورد و رساندن خبری در روان
او پیام میداند. او مبعوث میشود. آیات امیدبخش سوره ی کوکب «الغی» یادآور آنرا همین رساندن خبری در روان
پیامبر عزیز اسلام است:

فَالْغَىٰ - بَشْرًا مَّامِدًا رَوَّاحِيًا نُوْرًا، قَسَمٌ

وَاللَّيْلُ إِذَا سَجَىٰ - وَهِيَ شَانِئَةٌ كَأَنَّهَا تَارِيحٌ يَمْشِيهَا رِيحًا يَوْمًا قَسَمٌ

مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ - که پروردگارت ترا فرودگذاشته و بر تو خشم گرفته است.

وَلَا جُرُجُهَا فِي رَبِّكَ مِنَ الْأُولَىٰ - و برای تو بیایان کار، نیکوتر از آغاز است

وَلَوْ أَنَّ رِبُّكَ نَفَثَ فِي - و پروردگارت خندان تو بپوشد که خشنود کردی

الْبَحْرِ لَمَخَّكَ سِمْأَلًا مَّوَدَىٰ - آیتا ترا بیخی نیافت که پناه داد!

وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ - و گمگشته ای نیافت که راهنمایی کرد؟

وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَىٰ - و عیالند دیدم سستی نیافت که بی نیاز کرد، این رساندن باطنی - که در جسم و اعصاب

پیامبر بر اثراتی محسوس داشت. با نخستین نغمه های وحی که سوره «علق» متضمن آنست، آغاز شد:

اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ - بخوان بنام پروردگارت که آفرید

خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ - آفرید انسان را از خون بسته (علق)

راقر و ربك الکر - بخوان، و پروردگارت بزرگوارترین است.



الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ - اللَّهُ بوسيله قلم بیاوخت - عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ - آموخت با انسان چیزی را که نمی دانست .

كَلَّمَ إِنْ الْإِنْسَانَ لِطَفَى - نه چنان است ، همانا انسان گردنکشی میکند - أَنْ زَلَّ اسْتَعْنَى - هینکه خور را بی نیاز بیند
إِنْ إِلَى رَبِّكَ الرَّجْعَى - سیکان بری پروردگار تو است باز رفتن آیت موزون و رلیتین سوو «البحم» نرسا راه بهین تحول و ذکر زنی پانیا
پیامبر است :

وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى - قسم یا ختم ، چون فرسواقت

مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَى - که دوست شما گم نشده و بخطا نیفتاده است .

وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى - واز روی هوس و دلخواه ، سخن نمی گوید

إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى - آنچه میگوید بجز وحی خدائی نیست .

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى - که آن بی نیرومند ، بدو آموخته است .

ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى - آن فرزانه ی خردمند ، پس برپای ایستاده است

وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى - و او در افق برتر و بالاتر است

ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى - پس نزدیک گشت و نزدیکتر (یا : نزدیک گشت و در آویخت)

فَكَانَ مَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى - پس فاصله ی در کمان رسید یا از آن کمتر .

فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى - پس به بنده ی خود وحی کرد آنچه را وحی کرد

مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى - دل آنچه را دیده ، دروغ نگفته است .

أَفْتَأُورِيهِ عَلَى مَأْزِنٍ - آیا بر آنچه دیده با او مجادله میکنید ؟ ...

باری ، پس از این انگیزش درونی و باطنی است ، که راه نبی عرض میشود و تلاشش رنگ دیگری میگیرد و با جد و

جهادی - مداوم ، میگویند تا در جامعه و در متن زندگی انسانها ، رستاخیزی و تحوی از بنیاد ، پدید آرد

و این همان «مسئولیت رسالت» است .